

او در آمده بود، بدو پیوست.

چون طغرلبک به بغداد وارد شد، سپاهیان در شهر پراکنده شدند تا چیزی بخرند و در معامله خلاف نمی‌کردند. روز سه‌شنبه یکی از ترکان سلجوقی به هنگام خرید کاه با فروشنده نزاع کرد. آن مرد کاه فروش از مردم استمداد کرد. مردم به یاری‌اش شتافتند. چون بانگ و خروش برخاست مردم پنداشتند که الملك الرحيم فرمان جنگ داده است، پس به کشتار غزان دست گشودند جز مردم کرخ که غزان را پناه دادند. سلطان طغرلبک را از عمل مردم کرخ خوش آمد و عميد الملك کندری را نزد عَدنان بن الرَضی نقیب علویان فرستاد و او را به حضور خواند چون بیامد از او سپاس گفت و دسته‌ای از سواران به فرمان طغرل به محافظت از محله مأمور شدند.

مردم بغداد علیه لشکر سلطان طغرلبک شورش کردند. میان دو طرف نبردی سخت در گرفت و از هر سو جماعتی کثیر کشته شد عاقبت مردم منهزم شده به شهر درآمدند و غزان به تاراج پرداختند و اموال بسیاری به باد غارت رفت.

روز دیگر طغرلبک نزد خلیفه پیامی عتاب‌آمیز فرستاد و آن شورش را به تحریک الملك الرحيم و سپاهیان او دانست و گفت اگر به حضور آیند دلیل براثت ایشان است و اگر تخلف کنند نشان آن است که آن کار به توطئه ایشان بوده است.

طغرل برای الملك الرحيم و اعیان اصحابش امان فرستاد. خلیفه نیز کسانی را با آنان همراه کرد که شهادت به براثت آنان دهند. چون این گروه به خیمه‌های طغرلبک نزدیک شدند غزان همه هرچه داشتند تاراج کردند و چون بر طغرلبک داخل شدند فرمان داد او و یارانش را دستگیر کنند. در آخر ماه رمضان همه را در بند کردند. سپس الملك الرحيم را به قلعه سیروان فرستاد.

خلیفه، طغرلبک را به سبب این گونه اعمال که از او سر زده بود ملامت کرد و گفت که آنان به امر و امان من نزد تو آمدند. اگر آزادشان نسازی از بغداد خواهم رفت. من امید آن داشتم که از آمدنت اوضاع به سامان آید و حرمت خلافت افزون گردد، اینک هر چه می‌بینم بر خلاف آن چیزی است که امید می‌داشتیم. طغرلبک بعضی از ایشان را آزاد کرد و اقطاع سپاه الملك الرحيم را بستد و گفت بروند و از دسترنج خود نان بخورند. آنان نیز بسیاری به بساسیری پیوستند. سپس فرمان داد، اموال ترکان بغدادی را نیز بستاند. و از نورالدوله دُبیس خواست که بساسیری را از نزد خود براند. او نیز چنین کرد.

دییس به نام طغرلبک در تمام متصرفات خویش خطبه خواند. ترکان سلجوقی در سواد بغداد پراکنده شدند و از جانب غربی تا تکریت و تا نیل و از جانب شرقی تا نهر روان و آن سوتر را غارت کردند و غارت اموال مردم را از حد گذرانیدند، آن‌سان که بهای هر گاو در بغداد به پنج قیراط رسید و بهای خر به دو قیراط تا پنج قیراط. سواد ویران شد و مردم از آنجا رخت بریستند.

سلطان طغرلبک بصره و اهواز را به ضمانت هزار اسب بنکییرین عیاض داد به سیصد و شصت هزار دینار و ارجان را نیز به او اقطاع داد و فرمان داد به نام خود فقط در اهواز خطبه بخواند. قریسین و اعمال آن را به اقطاع امیر ابو علی پسر ملک ابو کالیجار داد و ساکنان محله کرخ را فرمان داد که سحرگاهان در مساجد خود «الصلاة خیر من النوم» گویند. سپس به امارت بغداد فرمان داد و در ماه شوال به بغداد وارد شد. در محرم سال ۴۴۸ خلیفه القائم بامرالله به مجلس عام نشست و در آن مجلس ازسلان خاتون دختر داود، برادر طغرلبک را به عقد خلیفه درآوردند.

رفتن طغرلبک از بغداد به موصل

مدت درنگ طغرلبک در بغداد به دراز کشید و از سپاهیان او مردم بغداد در رنج افتادند زیرا در خانه‌های مردم سکونت گرفته بودند، از این گذشته بیشتر خواربار شهر را نیز آنان به خود اختصاص داده بودند. خلیفه رئیس الرؤساء را گفت تا به عمیدالملک کنذری نامه نویسد و او را به حضور خواند و چون حاضر شد، از زبان خلیفه او را گفت که به سلطان بگوی که مردم از ظلم شما در رنج افتاده‌اند، اگر این ظلم و جور، دور نکند خلیفه تا از منکرات دور شود از بغداد بیرون می‌رود. این پیام و نیز خوابی که طغرل خود دیده بود که رسول‌الله (ص) او را به سبب ستم لشکریانش ملامت می‌کند، سبب شد که در دهم ذوالقعدة با همه ساز و برگ خویش از بغداد خارج شود. طغرل سیزده ماه در بغداد بود و در این مدت با خلیفه دیدار نکرد. چون از بغداد در حرکت آمد بر سر راه خود، آوانا و عکبرا را غارت نمود. طغرل پس از برخوردهایی که با اعراب داشت سرانجام به دیار بکر رسید. فرمانروای آن نواحی ابن مروان بود. ابن مروان هر روز هدایا و برف می‌فرستاد سلطان، جزیره ابن عمر را که از آن ابن مروان بود محاصره نمود. ابن مروان برای او مالی گران فرستاد. در آن هنگام که سلطان جزیره ابن عمر را در محاصره داشت

جماعتی از لشکر خود را به عمراکمن فرستاد. در آنجا چهارصد راهب بود. از آن جمع صد و بیست تن را سر بردند. باقی با پرداخت مبلغی زر و سیم جان خود باز خریدند. سلطان طغرلبک همه آن نواحی را به برادر خود ابراهیم ینال سپرد و راهی بغداد شد. رئیس الروسا با هدایای خلیفه به استقبال او رفت و زمین بیوسید و او را به شهر درآورد. خلیفه پنج روز باقی مانده از ذوالقعدة بارداد و سران دولت همه حاضر آمدند. سلطان با شکوه تمام بر روی دجله در حرکت آمد. چون بر رسید پای در رکاب یکی از اسبهای خلیفه نمود و به حضرت آمد خلیفه بر تختی بود که هفت ذراع بالاتر از زمین بود. بُرده پیامبر (ص) بر دوش داشت و عصای خیزران در دست. سلطان زمین بیوسید و بر دست خلیفه بوسه داد. خلیفه او را بر یکی از کرسیها نشاند و به رئیس الروساء گفت تا او را بگوید که امیرالمؤمنین کردار او را می ستاید و از دیدار او خوشنود است و او را بر همه سرزمینهایی که خدا از بلاد او ارزانش داشته امارت می دهد و می خواهد که رعایت حال مردم کند و از خدای بترسد و نعمت خداوند را سپاس گوید و در نشر عدالت کوشا باشد و از ستمگری دوری جوید و به اصلاح حال رعیت پردازد. طغرل با شنیدن این کلمات زمین بیوسید. خلیفه فرمان داد که او را خلعت دهند. طغرل را به جایی که خلعت می پوشند بردند و خلعت پوشیده باز آمد و دست خلیفه را بوسه داد و بر دیده نهاد. خلیفه او را ملک المشرق و المغرب خطاب کرد و پیمانها بسته شد. طغرل نیز خلیفه را هدایای بسیار داد. از جمله پانصد هزار دینار و پنجاه بُرده ترک از بهترین آنان با اسب و سلاحشان و بسیاری دیگر از جامه ها و دیگر نفایس.

وفات سلطان طغرلبک

طغرلبک در محرم سال ۴۵۴ دختر خلیفه را که یک سال پیش خواستگاری کرده بود به عقد خود درآورد و در سال ۴۵۵ از ارمنیه به بغداد وارد شد تا عروسی کند. به هنگام خواستگاری خلیفه بدین پیوند راضی نبود. عمیدالملک خط داد که منظور سلطان جز این نیست که می خواهد به شرف این وصلت سرفرازی کند و دیگر هیچ. پس به دربار خلیفه رفت. او را گفتند خط تو و شروطی که پذیرفته ای موجود است. و اگر مقصود جز این نیست باید این دیدار در سرای خلافت باشد. سلطان پذیرفت. در نیمه ماه صفر سلطان بر دختر خلیفه که بر تختی زرین نشسته بود داخل شد و زمین بیوسید و

خدمت کرد. آن زن پرده از روی نگشود و از جای خود برنخواست. سلطان گوهرهای فراوان نثار کرد و بازگردید و هر روز بدین شیوه از او دیدار می‌کرد و بازمی‌گشت. طغرل در ماه ربیع‌الاول همین سال از بغداد به سوی بلاد جبل در حرکت آمد. اُزسلان خاتون برادرزاده او و زن خلیفه نیز همراه او بود. زیرا از بی‌مهری خلیفه نزد عم خود شکایت کرده بود، طغرلبک نیز او را از بغداد آورده بود. چون طغرلبک به ری رسید بیمار شد و در هشتم ماه رمضان همان سال در سن هفتاد سالگی دیده از جهان فروبست. وزیرش کُنْدُری هفتاد فرسنگ از او دور بود چون شنید به مدت دو روز خود را به ری رسانید و هنوز پیکر او را به خاک نسپرده بودند.

پادشاهی سلطان البارسلان

چون سلطان طغرلیک از دنیا رفت، عمیدالملک کُندری بر حسب تعیین او سلیمان پسر داود چغری برادر سلطان را به پادشاهی برداشت. چون به نام او خطبه کردند میان امرا اختلاف افتاد. باغی سیان واردم به قزوین رفتند و به نام عضدالدوله البارسلان محمد پسر دیگر داود چغری خطبه خواندند. البارسلان در این هنگام فرمانروای خراسان بود و نظام‌الملک وزارت او را بر عهده داشت و مردم به او تمایل داشتند. چون عمیدالملک چنان دید فرمان داد در ری نیز به نام البارسلان خطبه بخوانند و پس از او به نام برادرش سلیمان.

دستگیری و قتل عمیدالملک کندری

در سال ۴۵۶ البارسلان، عمیدالملک ابونصر منصور بن محمد کندری وزیر طغرلیک را در بند آورد. سبب آن بود که عمیدالملک آهنگ خدمت نظام‌الملک وزیر البارسلان کرد و پانصد دینار تقدیم داشت و پوزش خواست و بازگردید. چون او بازگردید بسیاری از مردم نیز با او همراه شدند این امر سلطان را بیمناک نمود و فرمان داد او را در بند کنند و به مرو الزود فرستند. عمیدالملک یک سال در بند بود. سپس دو غلام را برای کشتن او فرستادند. آن روز که غلامان رسیدند عمیدالملک در تب می سوخت. گفتندش توبه کن. عمیدالملک نزد زن و فرزند خود رفت و با آنان وداع کرد و به مسجدی که در آنجا بود رفت و دو رکعت نماز گزارد. غلامان خواستند خفه‌اش کنند گفت: من دزد نیستم. پاره‌یی از جامه خود جدا کرد و با آنان چشمان خود را بست. آن دو غلام او را به شمشیر زدند و کشتند. قتل او در ماه ذوالحجه سال ۴۵۶ بود. به هنگام مرگ چهل و اند سال از عمرش سپری شده بود. پیکرش را به کندر بردند و نزد پدرش به خاک سپردند.

عمیدالملک مردی فصیح و فاضل بود، نیز خواجه بود. طغرلیک او را فرستاد تا زنی

را برایش خواستگاری کند، عمیدالملک آن زن را برای خود گرفت، طغرل نیز او را اخته کرد. بعضی گویند دشمنانش شایع کردند که خود با آن زن ازدواج کرده است، عمیدالملک از بیم سیاست سلطان، ذکر خویش بیرید. او را با شافعیان سخت عداوت بود. از سلطان خواست که اجازت دهد شافعیان را بر منابر خراسان لعنت کنند. او نیز اجازه داد و اشعریان را نیز بر آن درافزود. این امر سبب شد که کسانی از ائمه خراسان چون امام ابوالقاسم قشیری و امام ابوالمعالی جوینی و غیر ایشان خراسان را ترک گویند. ابوالمعالی جوینی چهار سال در مکه و مدینه اقامت کرد تا دولت عمیدالملک به پایان آمد. از این رو او را امام الحرمین لقب دادند. چون نظامالملک بر سر کار آمد بار دیگر ائمه‌یی که مهاجرت کرده بودند به خراسان بازگشتند. و نظامالملک به اکرامشان کوشید. گویند ذکر او را در خوارزم دفن کرده بودند و خونش را در مرو ریختند و پیکرش را در کندر دفن کردند و سرش را جز کاسه سر در نیشابور به خاک سپردند و کاسه سرش را نزد نظامالملک که آن ایام در کرمان بود، به کرمان فرستادند.

عمیدالملک چون مرگ را معاینه دید به قاصدی که برای کشتنش آمده بود گفت: به نظامالملک بگو زشت کاری کردی که کشتن وزیران و اصحاب دیوان را به ترکان آموختی، هر که چاهی کند در آن افتد. او را جز دختری بر جای نماند.

استیلاي البارسلان بر ختلان و هرات و چغانیان

چون طغرلبک درگذشت و البارسلان به پادشاهی نشست امیر ختلان در قلعه خود سر به عصیان برداشت و از ارسال خراج سرباز زد. سلطان آهنگ او کرد ولی آن قلعه سخت بلند و استوار بود. چندی بعد به محاصره پرداخت و بی آنکه هیچ مرادی حاصل کرده باشد بازگردید. تا روزی خود قدم به میدان نبرد نهاد و پیاده از کوه بالا رفت. سپاهیان او نیز از پی او روان شدند. صاحب قلعه بر سر بارو ایستاده بود و یاران خود را به جنگ تحریض می‌کرد. تیری بر او آمد و به قتلش آورد و قلعه به دست البارسلان افتاد.

هم در این سال (۴۵۶) عم او فخرالملک ییغو پسر میکائیل که در هرات بود عصیان کرد و طمع در پادشاهی بست. البارسلان لشکر به هرات برد و یک شب هرات را محاصره نمود و یک شب و یک روز جنگ در پیوست. شهر تسلیم شد و فخرالملک نزد او آمد. البارسلان بر او بیخشود و نیکی کرد.

آن‌گاه از هرات روانه چغانیان شد. امیر چغانیان که موسی نام داشت عاصی شده بود. چون البارسلان نزدیک شد موسی به قلعه‌یی که بر کوهی بلند بود پناه برد. البارسلان تا رسید جنگ را آغاز کرد و سپاهیان از کوه فرارفتند و قلعه را به قهر گرفتند. البارسلان فرمان قتل موسی داد. او برای رهایی خویش اموالی بسیار تقدیم نمود. البارسلان گفت: اکنون وقت تجارت نیست. چون قلعه چغانیان را تصرف کرد به مرو بازگشت و از آنجا راهی نیشابور گردید.

در همین سال البارسلان، سیده دختر خلیفه را فرمود که به بغداد بازگردد. و او را گفت که عمیدالملک را از آن رو بند برنهاد و بشکست، که او را بر خلاف رضای خلیفه از بغداد به ری آورده بود، در ماه جمادی‌الاولی این سال خلیفه بار داد و بر سر جمع، فرمان سلطنت البارسلان اعلام داشت و برای او خلعت فرستاد و نقیب طرادالزینبی را فرستاد تا از او بیعت گیرد. رسولان خلیفه در نخجوان آذربایجان نزد البارسلان آمدند. البارسلان خلعت پوشید و با خلیفه بیعت کرد.

استیلای البارسلان برآنی و دیگر بلاد نصرانیان

سلطان البارسلان در اول ماه ربیع‌الاول سال ۴۵۶ به آذربایجان حرکت کرد و به مرند رسید. او را آهنگ قتال روم بود. در مرند امیر طغتیکن با عشیره خود که بارها به غز و روم رفته بود به خدمت آمد. او راهها را نیک می شناخت. لشکر را تا نخجوان بیرد. در آنجا البارسلان فرمان داد برای گذشتن از آرس کشتی بسازد. چون از کار بسیج سپاه و ساختن کشتی پرداخت به بلاد گرج رفت و پسر خود ملکشاه را به جای خود بر سر لشکر نهاد. نظام‌الملک وزیر او نیز با ملکشاه بماند، ملکشاه و نظام‌الملک لشکر به قلعه‌های اطراف بردند. از جمله قلعه سُرماری و مریم‌نشین را فتح کردند و به کفار آسیب فراوان رسانیدند.

البارسلان پسر خود ملکشاه و وزیر خود نظام‌الملک را فراخواند. از فتوحات پسر سخت خوشدل شده بود. آن‌گاه با پسر و نظام‌الملک به سوی سپید شهر راند و پس از تسخیر آن به شهر اعال‌آن (۹) لشکر برد و آن شهری استوار بود یک سو کوهی بلند و یک سو رودی غران. سلطان بر آن پل رود بست و از آن بگذشت. لشکر البارسلان در تنگنایی گرفتار آمد و جماعت بسیاری به قتل رسیدند. این بار سلطان چون از نماز فارغ

شد خود پیشاپیش سپاه بر کفار حمله برد. سلطان شهر را در محاصره گرفت و در برج‌ها آتش زد و مدافعان را در آتش بسوخت. شب هنگام در اثر طوفان این آتش در شهر گرفت و شهر سراسر به کام آتش رفت. این واقعه در ماه رجب سال ۴۵۶ اتفاق افتاد. آنگاه همه بلاد اطراف را چون قرس و آنی و سیل ورده و نوره را تصرف کرد و کلیساها را ویران نمود و مسجدها بنا نهاد. خبر این فتوحات به بلاد مسلمانان رسید مسلمانان شادمان شدند، خلیفه نیز او را ثنا گفت و در حق او دعا کرد.

در سال ۴۵۸ الب ارسلان از مرو به رایکان رفت و در خارج شهر فرود آمد. جماعتی از امرای دولتش با او بودند. سلطان در آنجا برای پسرش ملکشاه از آنان عهد و پیمان گرفت و او را به ولیعهدی خویش برگزید. سپس ملکشاه را بر اسب نشاند و خود غاشیه بر دوش پیشاپیش او در حرکت آمد. پس همه امرا را خلعت داد و فرمان داد در جمیع بلادی که در تصرف او بود به نام ملکشاه خطبه بخوانند. آنگاه مازندران را به امیر اینانج بیغو و بلخ را به برادرش سلیمان بن داود چغری بک و خوارزم را به برادرش ارسلان ارغو و مرو را به پسر دیگرش ارسلان شاه و چغانیان و طخارستان را به برادرش الیاس و بغشور و نواحی آن را به مسعود شاه بن ارتاش که از ارقاب او بود و ولایت اسفزار به مودود بن ارتاش به اقطاع داد.

استیلای سلطان الب ارسلان بر حلب

در سال ۴۶۳ سلطان الب ارسلان لشکر به حلب برد^۱ و راه خود به دیار بکر افکنند فرمانروای دیار بکر نصرین مروان بود. صد هزار دینار تقدیم داشت تا سلطان در کار لشکر کشی خویش نفقه کند. چون سلطان شنید که آن مال را از رعایا گرفته است نپذیرفت و به او بازش گردانید. سلطان از دیار بکر به آمد^۲ رفت. آنجا را شهری بس استوار یافت. سلطان به گرد بارو بگردید و دست بر بارو کشید و بر روی خود مالید، تا به ثغر مسلمانان تبرک جوید. سپس به ژها رفت و آنجا را در محاصره گرفت. شهر در برابر او به مقاومت پرداخت. سلطان از آنجا به حلب راند. صاحب حلب محمود بن نصرین صالح بن مرداس، ابوالفوارس طراد را که در نزد او بود نزد سلطان فرستاد تا اعلام کند در

۱. آنچه میان دو قلاب آمده است از متن ساقط بود، همه از تاریخ ابن اثیر افزوده شد.

۲. متن: ناهرو.

اطاعت اوست و به نام او خطبه می خواند ولی از آمدن در حضور او استعفا می جوید. سلطان گفت: چه فایده دارد وقتی در اذان خود «حی علی خیرالعمل» می گویند؟ باید که به آستان ما حاضر آید. سلطان فرمان داد تا حلقه محاصره را تنگتر کنند. چون کار بر محمود سخت شد شب هنگام بیرون آمد. مادرش منیعه دختر و ثاب التیمی^۱ نیز با او بود. هر دو بر سلطان داخل شدند. مادر گفت: این پسر من است با او هر چه خواهی همان کن. سلطان مقدم او را گرامی داشت و پسرش را خلعت داد و به شهر بازگردانید.

نبرد سلطان البارسلان در خلاط و اسارت پادشاه روم

پادشاه روم در قسطنطنیه در این ایام رومانوس^۲ بود. رومانوس ثغور مسلمانان را بسیار به خطر می افکند. در سال ۴۶۲ با سپاهی گران راهی شام شد و بر شهر منیج فرود آمد و در آن شهر دست به کشتار و تاراج زد. محمود بن صالح بن مرداس الکیلایی و ابن حسان الطائی قوم خود گرد آوردند و با او به نبرد پرداختند. رومیان سپاه عرب را منهزم نمودند. رومانوس پس از این پیروزی به قسطنطنیه بازگردید. بار دیگر لشکری از روم و فرنگ و روس و گزج و اعرابی که در آن نواحی بودند و طوایفی که در آن حدود می زیستند گرد آورد به ملازگرد^۳ از اعمال خلاط آمد.

سلطان البارسلان در این ایام در شهر خوی^۴ از اعمال آذربایجان بود و به تازگی از حلب بازگشته بود. سلطان بنه و خانواده خود را با وزیر خود نظام الملک به همدان فرستاد و خود با پانزده هزار مرد جنگجو به قصد نبرد به حرکت درآمد. در نزدیکی خلاط با مقدمه سپاه رومانوس که از روسها بودند روبرو شد. اینان شکست خوردند. فرماندهشان را اسیر کردند و نزد سلطان آوردند. سلطان فرمان داد بینی او را ببرند. آن گاه جامه و سلاحهای ایشان نزد نظام الملک فرستاد و خواست که آنها را به بغداد فرستد.

چون دو لشکر به هم نزدیک شدند، سلطان خواستار مصالحه شد. پادشاه روم گفت: هر گونه پیمان صلح در ری بسته خواهد شد. سلطان از این سخن بیمناک شد. ابو نصر محمد بن عبدالملک بخاری او را دل داد که تو از دینی که خداوند وعده پیروزی آن را بر

۱. متن: وثای الهنی

۲. متن: ارمانوس

۳. متن: بلاد کرد.

۴. متن: حرف

دیگر ادیان داده است به دفاع برخاسته‌ای، امید است که در این نبرد پیروزی از آن تو باشد. پس روز جمعه به هنگام زوال نبرد آغاز کن زیرا در این روز خطیبان بر منبرها مجاهدان دین را دعا می‌کنند.

چون آن ساعت فرا رسید، سلطان با لشکریانش نماز به جای آورد و بگریست مردم نیز به گریه او در گریه شدند و دعا کرد، مردم نیز دعا کردند. سلطان گفت: هر که را هوای بازگشتن است بازگردد. در اینجا پادشاهی که امر ونهی کند نیست. آنگاه تیر و کمان بیفکنند و شمشیر و گرز برگرفت و دم اسبش را خود به دست خود بپرید. لشکر نیز چنین کرد. آنگاه کفن پوشید و حنوط کرد و گفت: اگر کشته شدم این کفن من باشد. پس به سوی دشمن راند. در این نبرد مسلمانان پیروز شدند و از کشته پشته ساختند. پادشاه روم را یکی از غلامان امیر گوهر آیین اسیر کرد. نخست می‌خواست او را بکشد. خادمی که با او بود گفته بود او رامکش که او پادشاه است.

این غلام را امیر گوهر آیین به نظام‌الملک عرضه داشته بود. نظام‌الملک او را که بس حقیر بود نپذیرفته بود. گوهر آیین گفته بود، شاید پادشاه روم به دست او اسیر گردد. و چنان شد که او گفته بود.

چون آن غلام پادشاه را اسیر کرد، نزد گوهر آیین آورد. گوهر آیین سلطان را خبر داد. فرمان داد که او را به حضور برند. سلطان خود به دست خود او را سه تازیانه زد. و گفت: به تو پیشنهاد صلح ندادم؟ گفت: اکنون زمان توییح و ملامت نیست. هر چه خواهی چنان کن. سلطان پرسید: اگر تو مرا اسیر کرده بودی چه می‌کردی؟ گفت: با تو به قبیح‌ترین وجهی عمل می‌کردم. سلطان گفت: پنداری با تو چه خواهم کرد؟ گفت: یا مرا میکشی و یا در بلاد اسلام می‌گردانی و یا مالی می‌ستانی و عفو می‌کنی. سلطان گفت آری چنین خواهم کرد. و از خونس در گذشت و قرار بر آن شد که هزار هزار و پانصد هزار (یک میلیون و پانصد هزار) دینار بدهد و همه اسیرانی را که از مسلمانان، در بلاد روم هستند. آزاد کند. سلطان او را به خیمه آورد و و ده هزار دینار بداد تا بدان تجهیز سفر کنند و جماعتی از سرداران رومی را که اسیر بودند با او آزاد کرد و یک فرسنگ به مشایعتش رفت. چون خیر اسارت رومانوس به روم رسید، میخائیل تخت پادشاهی تصرف کرد و خود را پادشاه خواند. رومانوس پشمینه پوشید و رهبانیت اختیار کرد. رومانوس دوستاد هزار دینار گرد آورد و با طبقی زر که در آن هفتاد هزار دینار گوهر بود نزد سلطان فرستاد

و گفت که او را بیش از این میسر نیست. سپس سلطان بر بلاد ارمن مستولی شد. شعرا سلطان را مدیحه‌ها سرودند.

در سال ۴۶۳ آتیز پسر اوق خوارزمی از امرای سلطان ملک‌شاه شام را تصرف کرد و ترکان را گرد آورد و به فلسطین راند و رمله را بگرفت و بیت المقدس را محاصره نمود و آن را از لشکریان مصر بستند و همه آن بلاد جز عسقلان را در قبضه تصرف آورد. سپس دمشق را محاصره نمود و اعمال آن را ویران کرد.

در سال ۴۶۴ خلیفه القائم بامر الله عمیدالدوله بن جُهیّر^۱ را با خلعتی برای سلطان و پسرش ملک‌شاه روانه نمود. سلطان رسول فرستاده بود و از خلیفه اجازه خواسته بود که ملک‌شاه را ولیعهد خود سازد. اینک خلیفه اجازه داده بود و عمیدالدوله بدین منظور با خلعتی آمده بود. و نیز عمیدالدوله فرمان داده بود که دختر البارسلان را برای پسرش المقتدی لامر الله خواستگاری کند سلطان پذیرفت و عقد نکاح در نیشابور انجام یافت. عمیدالدوله از نزد سلطان البارسلان نزد ملک‌شاه رفت تا خلعت خلیفه بر او پوشد. در این هنگام ملک‌شاه در اصفهان بود. ملک‌شاه خلعت بپوشید و نزد پدر بازگردید. عمیدالدوله جهیر هم به بغداد رفت. هم در این سال سلطان البارسلان وزیر خود نظام‌الملک را با سپاهی به بلاد فارس فرستاد. در آنجا دژی استوار بود و صاحب آن دژ قُضلون نامیده می‌شد. قُضلون سر به فرمان سلطان نیاورده بود. نظام‌الملک برفت و قُضلون را از دژ فرود آورد و بند بر نهاد و نزد سلطان فرستاد. سلطان او را امان داد و آزاد کرد.

کشته شدن سلطان البارسلان

در آغاز سال ۴۶۵ البارسلان محمد، قصد ماوراءالنهر کرد. فرمانروای ماوراءالنهر شمس‌الملک تکین بود. سلطان بر جیحون پل بست و به مدت بیست و چند روز سپاهش که بیش از دویست هزار سوار بود از پل عبور کرد. یارانش مردی به نام یوسف خوارزمی را - در روز ششم ماه ربیع‌الاول - نزد او آوردند. او نگاهیان یکی از دژهای آن حوالی بود چون دو غلام یوسف را نزدیک تخت سلطان آوردند. سلطان فرمان داد او را به چهار میخ

۱. جهیر نیز ضبط شده است.

کشند. یوسف سلطان را گفت: ای مُخَنَّث، مردی همانند مرا این‌گونه می‌کشند؟ سلطان خشمگین شد و تیرو کمان برگرفت و آن دو غلام را گفت: رهایش کنید. سلطان تیری به سوی او انداخت. تیر خطا شد و او را هرگز تیر خطا نمی‌شد.

یوسف به سوی او حمله آورد. سلطان از جای خود برخاست تا از تخت خود فرود آید، به ناگاه پایش بلغزید و بیفتاد. یوسف خود را بر او افکند و با کارد بزد. سلطان را به خیمه‌ای دیگر بردند. غلامان او یوسف را قطعه قطعه کردند.

سلطان البارسلان در دهم ربیع‌الاول سال ۴۶۵ دیده از جهان فرو بست پیکر او به مرو بردند و نزد پدرش به خاک سپردند. او در سال ۴۲۴ متولد شد مدت پادشاهیش از آن هنگام که به نامش به سلطنت خطبه خواندند تا آن روز که به قتل رسید نه سال و شش ماه و چند روز بود و به هنگام مرگ چهل سال و چند ماه از عمرش رفته بود.

فرزندان او عبارت بودند از: ملکشاه که پس از پدر به جای او نشست و دیگر ایاز و یکیش و بُوری و بُرس و تُتّش و ارسلان آرغو و ساره و عایشه و دختری دیگر.

پادشاهی سلطان ملکشاه پسر البارسلان

چون سلطان البارسلان مجروح شد وصیت کرد که فرزندش به جای او پادشاه شود و ملکشاه با او بود. آن‌گاه فرمان داد که لشکریان برای او به وفاداری سوگند خورند. همه سوگند خوردند. عهده‌دار همه این امور نظام‌الملک بود. ملکشاه به بغداد رسول فرستاد و خواست تا بر منابر بغداد به نام او خطبه بخوانند.

البارسلان پسر را وصیت کرد که عم خود قاوُرت بن داود را اعمال فارس و کرمان دهد و نیز برای او مالی وصیت کرد و سفارش کرد که قاوُرت با زن او ازدواج کند. قاوُرت در این ایام در کرمان بود. همچنین وصیت کرد که پانصد هزار دینار که از آن پدرش داود بوده است به پسرش ایاز بن البارسلان دهد و گفت: هر که این وصیت‌ها را نپذیرفت با او بجنگید و مالی را که برای او قرار داده‌ام در آن جنگ هزینه کنید.

سلطان ملکشاه پس از مرگ پدر لشکر از جیحون بگذرانید و بازگردید. وزیر او نظام‌الملک بود. هفتصد هزار دینار بر ارزاق سپاهیان بیفزود و از ماوراءالنهر به خراسان بازگشت و به نیشابور رفت. آن‌گاه به ملوک اطراف رسول فرستاد و آنان را به فرمان خود فرا خواند. ایاز ارسلان را در بلخ نهاد و خود از نیشابور با سپاهیان آهنگ ری نمود. در ماه ربیع‌الآخر همین سال ملک‌تکین صاحب سمرقند ترمذ را بگرفت. سبب آن بود که چون از وفات البارسلان و بازگشت ملکشاه از خراسان، خبر یافت، طمع در بلاد مجاور بست و ترمذ را در تصرف آورد.

ایاز بن البارسلان از بلخ به جوزجان رفته بود. مردم بلخ بترسیدند و نزد تکین کس فرستادند و امان خواستند. او نیز امانشان داد. مردم بلخ به نام او خطبه خواندند. تکین به شهر درآمد. لشکریانش برخی اموال مردم را گرفتند. به هنگام بازگشت به ترمذ جماعتی از مردم بلخ بشوریدند و جمعی از یارانش را به قتل رسانیدند. تکین بازگشت و قصد آن داشت که شهر را آتش زند. اعیان شهر بیرون آمدند و پوزش خواستند تکین از گناهشان

درگذشت ولی اموال بازرگانان را به غنیمت گرفت و با خود ببرد. [چون خبر به ایاز رسید از جوزجان به بلخ آمد. مردم بلخ به فرمان او درآمدند ایاز با ده هزار سوار در روز بیست و سوم ماه جمادی‌الآخر به سوی ترمذ راند و با تکین مصاف داد. در این نبرد ایاز شکست خورد و جمعی از سپاهیان‌ش در جیحون غرق و بسیاری نیز کشته شدند و جز اندکی از مهلکه جان به در نبردند].^۱

فتنه قاورت^۲ بک صاحب کرمان و کشته شدن او

قاورت بک برادر سلطان البارسلان در کرمان بود. چون خبر وفات برادر شنید آهنگ ری کرد تا زمام ملک به دست گیرد. سلطان ملکشاه و نظام‌الملک پیش از او به ری وارد شدند. مسلم بن قریش و منصور بن دُبیس و امرای کرد نیز در خدمت ملکشاه بودند. میان قاورت و ملکشاه در حوالی همدان^۳ نبردی درگرفت. قاورت منهزم شد. او را گرفته نزد شاه آوردند. سلطان ملکشاه، سعدالدوله گوهر آیین^۴ را فرمان داد که او را خفه کند و او چنان کرد. سلطان امور کرمان را بدست پسران قاورت سپرد و برای ایشان خلعت فرستاد و عرب‌ها و کردهایی را که در این واقعه رنج فراوان دیده بودند اقطاع داد. مسلم بن قریش را البارسلان نزد خلیفه شفاعت کرده بود. چون خبر وفات او شنید به پسرش ملکشاه پیوست و به طاعت او درآمد. و بهاءالدوله منصور بن دبیس، پدرش، همراه او مالی برای ملکشاه می‌فرستاد، چون دید که عازم نبرد است با او همراه گردید. سپس ایاز برادر سلطان ملکشاه در سال ۴۶۵ در بلخ بمرد. ملکشاه پسر او را تا سال ۴۶۷ در تحت کفالت خود نگهداشت.

خلیفه القائم بامرالله در نیمه شعبان سال ۴۶۷ پس از چهل و پنج سال خلافت بمرد. او را فرزندی نبود. خلافت به نوه او عبدالله بن محمد تفویض شد و او المقتدی بالله لقب یافت پدر او ابوالعباس محمد بن القائم که ذخیره‌الدین لقب داشت در سال ۴۴۷ درگذشته بود. از این رو القائم بامرالله خلافت را به نوه خود داد. چون القائم بامرالله از دنیا رفت اهل دولت همه گرد آمدند. مؤیدالملک پسر نظام‌الملک و وزیر، فخرالدوله بن جهیر و پسرش عمیدالدوله و شیخ ابواسحاق شیرازی و نقیب‌النقبا طراد و قاضی القضاة

۱. میان قلاب از متن ساقط شده بود از ابن اثیر افزوده شد. حوادث سال ۴۶۵.

۲. متن: گوهراس

۳. متن: نهرمان

۴. متن: قاورت

ابو عبدالله دامغانی با خلیفه نو بیعت کردند. فخرالدوله جهیر پسر خود عمیدالدوله را برای گرفتن بیعت نزد ملکشاه فرستاد واللّه الموفق للصواب.

استیلای سلجوقیان بر دمشق و محاصره مصر سپس استیلای تثن بن سلطان البارسلان بر دمشق

پیش از این گفتیم که آتسز خوارزمی رَمَلَه و بیت المقدس را تصرف کرد و در سال ۴۶۱ دمشق را محاصره نمود. سپس از آنجا بازگشت و هر سال به حوالی دمشق دستبرد می زد و افساد می کرد. در ماه رمضان سال ۴۶۷ بار دیگر دمشق را محاصره نمود و سپس بی آنکه شهر را بگشاید بازگردید. امیر دمشق از سوی المستنصر بالله علوی، مُعلی بن حیدره بود. چون بر لشکر و رعیت ستم بسیار کرده بود، بر او شوریدند و او نیز از دمشق بگریخت و به بانیاس رفت و از آنجا به صُور شد. سپس خود را به مصر رسانید. در مصر او را به حبس فرستادند و در حبس بمرد. مَصامِدَه که در دمشق بودند گرد آمدند و انتصار^۱ بن یحیی المصمودی را بر خود امیر ساختند. او رَزین الدوله^۲ لقب داشت. در خلال این احوال در دمشق قحطی افتاد و مردم پریشانحال شدند. در ماه شعبان سال ۴۶۸ آتسز خوارزمی به دمشق بازگردید. مردم امان خواستند. او قلعه بانیاس و شهر یافا را در ساحل دریا به عوض دمشق به انتصار داد و در ماه ذوالقعدة به شهر درآمد و به نام المقتدی خطبه خواند و جمله «حی علی خیر العمل» را از اذان بینداخت و بر بسیاری از شهرهای شام استیلا جست. سپس در سال ۴۶۹ لشکر به مصر برد و آنجا را در محاصره گرفت و بر مردم سخت گرفت. المستنصر بالله علوی از ساکنان بادیه های اطراف یاری طلبید. آنان نیز به یاریش برخاستند. بَدْرالجمالی با لشکر خود از قاهره بیرون آمد. ساکنان بادیه ها نیز چنان که وعده داده بودند بیامدند. آتسز و سپاهش منهزم شدند. او خود از مهلکه جان به در برد و خود را به بیت المقدس کشید. دید که مردم آنجا با یاران و بازماندگان او رفتاری ناشایست داشته اند. چون او بیامد مردم شهر در شهر تحصن گزیدند و آماده نبرد شدند آتسز شهر را به قهر بگشود و دست به کشتار مردم گشود و آنان را حتی در درون مسجد کشتار کرد.

در باب نام او اختلاف است. مردم شام او را اقسیس^۳ می گویند ولی درست همان

۱. انصار

۲. متن: نصیرالدوله

۳. متن: انسیس

آتسز است و اتسز نامی است ترکی.

در سال ۴۷۰ سلطان ملکشاه بلاد شام و هر چه از آن بلاد بگشود به برادر خود تثنش بن البارسلان به اقطاع داد تثنش نخست آهنگ حلب نمود و حلب را در محاصره گرفت. جماعتی از ترکمانان نیز با او بودند. بَدْرالْجَمَالی که بر مصر فرمان می‌راند سپاهی به محاصره دمشق فرستاد. اتسز در دمشق بود. اتسز نزد تثنش که در حلب بود کس فرستاد و از او یاری خواست. تثنش به دمشق لشکر راند. چون مصریان از آمدن تثنش خبر یافتند بازگشتند. اتسز در کنار باروی شهر به استقبال او آمد تثنش از اینکه پیشتر نیامده است بر او خشم گرفت و در همان وقت او را بکشت و شهر را تصرف کرد و چنانکه خواهیم آورد بر سراسر شام استیلا یافت. تثنش تاج‌الدوله لقب داشت.

تثنش در سال ۴۷۲ لشکر به حلب برد و آنجا را چند روز محاصره نمود. سپس از محاصره حلب منصرف شد و بُزَاغَه^۱ و بیهره را تصرف کرد و به دمشق بازگردید. چون او از حلب دور شد مسلم بن قُریش حلب را تصرف کرد و ما اخبار او را آوردیم. چون مسلم بن قریش حلب را تصرف کرد [فرزند خود را که پسر عمه ملکشاه بود نزد او فرستاد و او را از ماجرا آگاه کرد و خواست که حلب را به ضمانت او دهد. سلطان پذیرفت و بالیس را نیز به اقطاع پسر عمه خود داد.]^۲

در اواخر سال ۴۷۴ مسلم بن قریش برای محاصره دمشق لشکر آورد. سپس از محاصره دست برداشت. چون مسلم بن قریش از دمشق بازگشت تاج‌الدوله تثنش آهنگ اَنْطَرطُوس^۳ از بلاد ساحلی نمود و آنجا را بگشود و بازگشت. در سال ۴۷۵^۴ بار دیگر مسلم بن قریش دمشق را در محاصره گرفت. زیرا شنیده بود که تاج‌الدوله تثنش به غزای بلاد روم رفته است. پس با جماعتی از عرب و کرد به قصد محاصره دمشق در حرکت آمد و از فرمانروای علوی مصر نیز یاری طلبید.

چون تاج‌الدوله تثنش از این واقعه خبر یافت شتابان بازگردید و در اول محرم سال ۴۷۶ به دمشق وارد شد و حال آنکه شرف‌الدوله مسلم بن قریش در آخر محرم به دمشق رسید پس شهر را محاصره کرد و جنگ آغاز کرد. تثنش با سپاه خود از شهر بیرون آمد و او را منهزم نمود. مسلم بن قریش در این حال خبر یافت که مردم حَرَّان عصیان کرده‌اند. او

۱. مراغه

۲. افزوده از ابن اثیر است، حوالت سال ۴۷۲

۴. متن: ۴۷۹

۳. متن: طرسوس

که در آن هنگام در مَرَج الصُّفَر بود به بلاد خود بازگشت.
 آن‌گاه در سال ۴۷۸ امیرالجبوش با لشکر مصر به شام رسید و دمشق را در محاصره گرفت تاج‌الدوله تنش در دمشق بود. امیرالجبوش بر او سخت گرفت و چون بر او ظفر نیافت به مصر بازگردید.

[ذکر عصیان تکش بر برادرش ملکشاه

در شعبان سال ۴۷۳ سلطان ملکشاه به ری رفت و لشکر را سان دید و از آنان هفت هزار مرد را اخراج نمود.^۱ اینان به برادرش تکش که در پوشنج بود پیوستند. چون تکش به پشتیبانی ایشان نیرومند گردید عصیان آغاز کرد و بر مروالزود و مرو شاهجان و دیگر شهرهای آن اطراف مستولی گردید. سپس به طمع تصرف خراسان راهی نیشابور گردید. چون سلطان خبر یافت به شتاب بیامد و پیش از او وارد نیشابور شد. تکش^۲ بازگشت و در ترمذ موضع گرفت. سلطان ملکشاه او را محاصره نمود. تکش خواستار صلح گردید و از لشکر سلطان ملکشاه هر که را در بند داشت آزاد نمود و از شهر بیرون آمد و ملکشاه او را به گرمی پذیرا شد.

تکش بار دیگر در سال ۴۷۷ عصیان کرد و مروالزود را بگرفت و به سَرَخُس نزدیک شد و قلعه‌ای را در آنجا که از آن امیر مسعود بن یاخز^۳ بود تصرف کرد. ابوالفتح طوسی از یاران نظام‌الملک در نیشابور بود. نامه‌ای با خطی شبیه خط نظام‌الملک جعل کرد که در آن مسعود صاحب آن قلعه را مخاطب ساخته بود که بزودی سلطان ملکشاه می‌رسد و او قلعه را نگه دارد تا سلطان بیاید. مردی که نامه را می‌برد چنان نمود که جاسوسی است او را بگرفتند و سخن پرسیدند و بزدند و تهدید به قتل کردند، تا به نامه - که در جایی پنهان کرده بود - اقرار کرد. و گفت: که سلطان و لشکرش را در ری دیده و آنان نیز در همان وقت که او پای در راه نهاده است از ری حرکت کرده‌اند. یاران تکش در حال قلعه را رها کردند و خود را به قلعه وَتَج^۴ رسانیدند آنان که در قلعه بودند بیرون آمدند و هر چه در لشکرگاهش بر جای نهاده بود، تاراج کردند. سلطان پس از سه ماه برسید تکش را در آن قلعه که بود محاصره کرد و قلعه را بگشود. آن‌گاه تکش را بگرفت و چون قسم خورده

۱. میان دو قلاب از متن ساقط بود، از این اثیر وقایع سال ۴۷۳ افزوده شد.

۲. متن: رنج

۳. متن: فاخر

۴. من: تنش

بود به او آزاری نرساند، او را به پسر خود احمد تسلیم کرد. احمد فرمان داد که چشمانش را میل بکشند و چنان کردند.

سفارت شیخ ابواسحاق شیرازی از سوی خلیفه

[در سال ۴۷۵]، در خلافت المقتدی بامرالله عمیدالعراق ابوالفتح بن اللیث با خلیفه رفتاری ناپسند داشت. المقتدی، شیخ ابواسحاق شیرازی را نزد ملکشاه و وزیرش نظامالملک به شکایت به اصفهان فرستاد. شیخ به سوی اصفهان در حرکت آمد. امام ابوبکر چاچی و چند تن دیگر از بزرگان و اعیان در خدمت او بودند. شیخ ابواسحاق از هر شهری که می‌گذشت مردم به استقبال می‌آمدند و گردکجاوه او ازدحام می‌کردند و بر آن دست می‌کشیدند و بر روی می‌مالیدند و بر سم اسبش بوسه می‌زدند. گروهی درهم و دینار بر او نثار می‌کردند و صنعتگران چیزهایی را که خود ساخته بودند و بازرگانان کالاهای خود را برکجاوه او می‌ریختند شیخ ابواسحاق در تمام این احوال می‌گریست و مویه می‌کرد. چون نزد سلطان رسید و در خواست خود عرضه داشت سلطان همه را اجابت کرد و دست عمیدالعراق را از هر چه متعلق به خلیفه بود کوتاه نمود. شیخ ابواسحاق به مجلس نظامالملک درآمد و میان او و امام الحرمین جوینی مناظراتی واقع شد و خیر آن معروف است.

پیوستن بنی جهیر به سلطان ملکشاه و حرکت فخرالدین برای فتح دیاربکر

در سال ۴۷۱ فخرالدوله ابونصر بن جهیر از وزارت خلیفه المقتدی بامرالله معزول شد و این عزل بدستور نظامالملک انجام گرفت. پسرش عمیدالدوله نزد نظامالملک آمد تا او را از پدر خشنود سازد. نظامالملک خشنود شد و نزد خلیفه شفاعت کرد. خلیفه نیز عمیدالدوله را بار دیگر به کارگمارد ولی به فخرالدوله جهیر پدرش کاری رجوع نکرد. - و ما در اخبار خلفا از آن سخن گفتیم.

المقتدی بامرالله در سال ۴۷۴، فخرالدوله جهیر را نزد ملکشاه فرستاد تا دختر او را برایش خواستگاری کند. او نیز به اصفهان آمد و دختر را به کابین پنجاه هزار دینار که هم در حال آن را پردازد عقد کرد و به بغداد بازگردید.

المقتدی، پسر فخرالدوله جهیر (عمیدالدوله) را در سال ۴۷۶ از وزارت عزل کرد. در

آن روزها نامه‌ای از نظام‌الملک رسید که از جانب ملک‌شاه و از جانب خود، بنی جهیر را به اصفهان دعوت کرده بود. آنان نیز با تمام زاد و رود خود به اصفهان حرکت کردند. و در دستگاه سلطان مقام‌های ارجمند یافتند. سلطان ملک‌شاه سرزمین دیار بکر را به فخرالدوله بن جهیر داد و سپاهی همراه او کرد که برود و آنجا را از بنی مروان بستاند و در آنجا به نام خود خطبه خواند و نام خود بر سکه زند. فخرالدوله نیز با لشکر سلطانی به دیار بکر روان شد.

استیلای ابن جهیر بر موصل

چون فخرالدوله بن جهیر به فتح دیار بکر رفت، ابن مروان از مسلم بن قریش یاری خواست و در این باب میان ایشان شرط و پیمان نهاده شد و برای نبرد با ابن جهیر متحد شدند سلطان، امیر ارتق بن اکسک را با لشکری به یاری ابن جهیر فرستاد. ابن جهیر به مصالحه رضا داد و امیر ارتق به جنگ مایل بود. چون نبرد آغاز شد عربها و کردها گریختند و لشکرگاهشان به تاراج رفت و مسلم بن قریش از معرکه جان به در برد و خویشتن به آمد افگند. در آنجا در محاصره لشکر واقع شد، به امیر ارتق پیام فرستاد که مالی از او بستاند و بگذارد که از آمد بیرون رود. حراست راه خراسان با مسلم بن قریش بود. امیر ارتق بپذیرفت امیر ارتق از آمد به رقه رفت و ابن جهیر به میافارقین. در آنجا منصور بن مزید و پسرش صدقه که با او بودند، از او جدا شدند و به عراق رفتند و ابن جهیر نیز به خلاط رفت.

چون سلطان ملک‌شاه از محاصره شدن مسلم بن قریش در آمد خبر یافت عمیدالدوله را با لشکری گران به موصل فرستاد. از امرا قسیم‌الدوله آقسنقر که بعدها حلب را به اقطاع او داد، نیز همراه او بود. امیر ارتق که کارش به پایان آمده بود باز می‌گشت. چون به عمیدالدوله رسید همراه او شد و به موصل رفت. عمیدالدوله پیامهایی همه وعدو وعید به مردم موصل فرستاد و عاقبت بر شهر مستولی گردید.

سلطان ملک‌شاه خود با لشکری به بلاد شرف‌الدوله مسلم بن قریش روی آورد. در این اوان او از محاصره بیرون آمده بود و در مقابل رخبه لشکرگاه زده بود. سلطان، مؤیدالملک^۱ پسر نظام‌الملک را نزد او فرستاد. مؤیدالملک با او ملاطفت کرد. مسلم بن

۱. مؤیدالملک کتاب

قریش در یوزیج^۱ به دیدار سلطان آمد سلطان او را به قلمروی که داشت بازگردانید و خود به جنگ برادرش تکش^۲ - که پیش از این از او یاد کردیم - لشکر در حرکت آورد.

فتح سلیمان بن قُتْلُمُش انطاکیه را و خبر از کشته شدن او و کشته شدن مسلم بن قریش و استیلای تتش بر حلب

سلیمان بن قتلّمش بن اسرائیل بن سلجوق، قونیه و آق سرای و اعمال آن را از بلاد روم تا شام در تصرف آورد. از سال ۳۵۸ انطاکیه در دست رومیان بود. پادشاه روم در آن زمان که سلیمان بر آن ناحیه لشکر راند، الفردروس بود. این پادشاه بر لشکر و رعیت ستم می کرد. حتی فرزند خود را به زندان فرستاد. شحنة انطاکیه و پسر آن پادشاه چنان نهادند که شهر را تسلیم سلیمان کنند. پس در سال ۴۷۷ او را فراخواندند. سلیمان از راه دریا برفت و در خشکی و در نزدیکترین نقطه ساحل به انطاکیه فرود آمد. سی هزار سوار و پیادگان بسیار با او بودند. او همچنان از کوه ها و دره ها بگذشت تا به باروی شهر رسید. شحنة او را یاری داد تا از بارو فرار رفت و به شهر داخل شد و با مردم شهر نبرد آغاز کرد و بسیاری از آنان را بکشت. سپس بر ایشان بیخشود و قلعه را بگرفت و اموالی بیحساب به غنیمت گرفت. آن گاه به ایشان نیکی کرد و فرمان داد خرابیها را از نو بسازند. پس فتحنامه به سلطان ملکشاه فرستاد.

چون سلیمان بن قتلّمش انطاکیه را فتح کرد، مسلم بن قریش به او نامه نوشت و اموالی را که پادشاه انطاکیه برای او می فرستاده بود طلب نمود و او را از عصیان علیه ملکشاه بر حذر داشت. او پاسخ داد که مسلمان جزیه نمی پردازد. مسلم بیامد و نواحی انطاکیه را غارت کرد. سلیمان هم برفت و نواحی حلب را غارت کرد.

سپس مسلم بن قریش جماعتی از عرب و ترکمانان گرد آورد و به حوالی انطاکیه رفت سلیمان نیز با سپاهی از ترکمانان به جانب او راند. دو سپاه در آخر ماه صفر سال ۴۷۸ به یکدیگر رسیدند. ترکمانان جبج^۳ که همراه مسلم بودند به سلیمان گرایش یافتند و عربها منهزم شدند و مسلم بن قریش کشته شد و سلیمان به حلب رفت و آنجا را محاصره نمود. شهر حلب به مقاومت پرداخت. ابن الحتّیتی^۴ عباسی بزرگ حلب مالی فرستاد و از او

۱. متن: قوارح
۴. متن: الحشیشی

۲. متن: تتش

۳. متن: جبج

خواست درنگ کند تا به سلطان ملکشاه نامه نویسد. آن‌گاه به تاج‌الدوله تتش فرمانروای دمشق پیام داد که بیاید تا حلب را تسلیم او کند. تتش نیز بیامد. اَرْتَق^۱ پسر اکسک نیز با او بود و او از سلطان ملکشاه بیمناک بود زیرا از او خلافتی سرزده بود و اینک به تاج‌الدوله تتش پناه آورده بود. تتش نیز بیت‌المقدس^۲ را به اقطاع او داده بود. سلیمان بن قَتْلُمُش^۳ به مقابله بیرون شد و سپاه خود را تعبیه داد. اَرْتَق در این نبرد دلیرها نمود. سلیمان^۳ منهزم شد، پس خود را به خنجر بزد و به زندگانی خویش خاتمه داد. تاج‌الدوله تتش لشکرگاه او به غارت برد آن‌گاه نزد ابن حتیتی کس فرستاد و او را نزد خود فرا خواند. پسر حتیتی مهلت خواست تا آن‌گاه که با ملکشاه مشورت کند و جوابهای درشت داد. تاج‌الدوله تتش خشمگین گردید. بعضی از بزرگان دولتش نیز آتش خشم او تیزتر کردند تا بالاخره به حلب حمله کرد و آنجا را بگرفت. ابن الحتیتی به امیر اَرْتَق پناه برد. او نیز پناهش داد و شفاعتش کرد.

استیلای ابن جهیر بر دیار بکر

فخرالدوله بن جهیر در سال ۴۷۸ پسر خود زعیم‌الرؤسا ابوالقاسم را به محاصره آمد فرستاد. جناح‌الدوله مقدّم‌السالار نیز با او بود. اینان شهر آمد را محاصره کردند و درختان را بریدند و مردم را در تنگنا افکندند چنان‌که از گرسنگی ناتوان شدند. برخی از عامّه در ناحیه‌ای از بارونام سلطان ملکشاه را فریاد زدند. مردم دیگر که از جور عمال [بنی مروان که بیشتر] از مسیحیان بودند گرد او رفتند. زعیم‌الرؤسا فرصت مقتنم شمرده به شهر هجوم آورد و آن را تصرف نمود. این واقعه در ماه محرم سال ۴۷۸ بود. فخرالدوله بن جهیر شهر مِیَافَرِقین را در محاصره داشت. سعدالدوله گوهر آیین^۴ شحنة بغداد با لشکر خود به یاری او آمد و محاصره را سخت‌تر کرد. در ششم ماه جمادی‌الاولی در باروی شهر رخنه‌ای پدید آمد، چون مردم شهر چنان دیدند نام ملکشاه را فریاد زدند و شهر را تسلیم جهیر کردند. او بر اموال بنی مروان دست یافت و همه را با پسر خود زعیم‌الرؤسا نزد سلطان فرستاد و خود با گوهر آیین به بغداد رفت. سپس از بغداد به اصفهان نزد سلطان شاه شد.

۱. متن: ارسوس

۲. متن: المورس

۳. متن: سمان

۴. متن: کوه‌راین

چون کار میافارقین به پایان آمد، فخرالدوله بن جهیر لشکری به جزیره ابن عمر فرستاد و آنجا را محاصره کرد. بعضی از مردم شهر شعار سلطان ملکشاہ آشکار کردند و دروازه‌ای را که نزدیک لشکرگاه بود بگشودند. سپاه ابن جهیر شهر را بگرفت و دولت بنی مروان در دیار بکر منقرض گردید و البقاء لله.

سپس سلطان ملکشاہ دیار بکر را از ابن جهیر بستند. ابن جهیر به موصل رفت و در آنجا بود تا سال ۴۸۳ که دیده از جهان فرو بست.

استیلاي سلطان ملکشاہ بر حلب و امارت اَقْسُنُقُر بر آن

چون تاج‌الدوله تتش حلب را تصرف کرد، سالم بن مالک بن بدران پسر عم مسلم بن قریش در آنجا بود. او در قلعه موضع گرفت. تتش هفده روز او را در محاصر گرفت تا خبر رسید که برادرش ملکشاہ می‌آید. ابن الحُتَّیتی به او نامه نوشته بود که بیاید، زیرا از تتش بیمناک بود. سلطان در نیمه سال ۴۷۹ از اصفهان بیرون آمد و بر مقدمه امیر بُرْسُق^۱ و بُوزان^۲ را بفرستاد. خود در ماه رجب به موصل رسید و از آنجا به حران^۳ رفت. حران را از ابن الشاطر^۴ بستند و به محمد بن شرف‌الدوله مسلم بن قریش به اقطاع داد. علاوه بر آن رَجَبَه و اعمال آن و سروج و رَقَه و خابور را نیز به او داد و خواهر خود زلیخا خاتون را به عقد او درآورد. آنگاه به رُها راند و رها را از رومیان بستند. این شهر را رومیان از ابن عَطَّیر^۵ خریده بودند. و ما به آن اشاره کرده‌ایم - آنگاه به قلعه جَعْبَر^۶ رفت و آنجا را بگرفت و بنی قُشَیر [فرزندان مردی نایبنا] را که در آنجا ستم می‌کردند. بکشت. این مرد اعمی و پسرانش کاروانها را می‌زدند. سلطان دست ستم ایشان کوتاه کرد. سپس به مَنبِج راند و از فرات گذشته لشکر به حلب راند. چون تاج‌الدوله تتش از نزدیک شدن سلطان خیر یافت از شهر بیرون رفت و راه بیابان پیش گرفت. امیر اُرْتُق نیز با او بود. سپس به دمشق بازگردید.

چون سلطان به حلب رسید شهر تسلیم او شد. سپس به سوی قلعه راند. سالم بن مالک بن بدران نیز قلعه را تسلیم او نمود و سلطان در عوض قلعه جَعْبَر را به او داد. این قلعه همچنان در دست اعقاب او بود تا آن‌گاه که نورالدین محمود بن زنگی آن را

۳. متن: هرات
۶. متن: جعفر

۲. متن: بدران
۵. متن: ابن عطیه

۱. متن: برسق
۴. متن: الشاطی

تصرف کرد.

چون سلطان ملکشاه در حلب استقرار یافت امیر نصر بن علی بن مُتَقِدِ الكِنَانِ فرمانروای شَیْزَر رسول فرستاد و فرمانبرداری نمود. سلطان او را در شیزر ابقا کرد ولی لاذِیْقَه و کَفَرطاب^۱ و آفامیه را از او بستد و بازگشت. سلطان پس از آنکه قسیم الدوله اَقْسُنُقُر را امارت حلب داد خواست بازگردد، مردم حلب از او خواستند که دست ابن الحتیتی را از سر ایشان کوتاه کند. سلطان نیز ابن الحتیتی را از حلب به دیار بکر فرستاد و ابن الحتیتی در آنجا بود تا بمرد.

سلطان به سوی بغداد بازگردید و در ماه ذوالحجه همان سال وارد بغداد شد و به سرای شاهی درآمد و هدایای بسیار تقدیم خلیفه نمود و شب هنگام با خلیفه دیدار کرد و روز به مجلس او رفت. خلیفه او را خلعتها داد. امرای سلجوقی به محضر خلیفه وارد شدند و نظام الملک همچنان ایستاده بود و آنان را یک یک نزدیک می خواند و به خلیفه معرفی می نمود. آنگاه خلیفه امور عباد و بلاد را به سلطان ملکشاه تفویض نمود و او را به دادگری وصیت کرد. ملکشاه بر دست خلیفه بوسه داد و آن را بر دیده نهاد.

خلیفه به نظام الملک نیز خلعت پوشانید. آنگاه نظام الملک به مدرسه خود «نظامیه» درآمد و برای مردم حدیث گفت و چند حدیث نیز املا نمود.

خبر عروسی

پیش از این گفتیم که سلطان ملکشاه دختر خود را به خواستگاری وزیر، ابن جهیر به عقد خلیفه المقتدی بامرلله درآورده بود. این واقعه در سال ۴۷۴ بود. در محرم سال ۴۸۰ دختر را برای عروسی با خلیفه به سرای خلافت فرستاد. همراه او صد و سی شتر بود همه با پوششهای دیبای رومی و بار بیشترشان زر و سیم. نیز سه عماری و هفتاد و چهار استر با پوششهای دیبای مِلْکِی^۲ و طوقهای زر. بر شش استر دوازده صندوق از نقره بود پر از انواع زیورها و گوهرها و مهدی عظیم ار طلا. [و سی سه هزار اسب راهوار با زینهای طلا و مرصع به گوهر]. سعدالدوله گوهر آیین و امیر ارتق و دیگر امرا پیشاپیش این جهاز در حرکت بودند و مردم بر ایشان دینار و جامه نثار می کردند. خلیفه وزیر خود ابوشجاع ظهیرالدین محمد بن الحسین الهمدانی را نزد زوجه سلطان، ترکان^۳ خاتون فرستادند.

۱. متن: بمرطاب

۲. متن: مکی

۳. متن: ترکمان

ظفر غلام خلیفه با وزیر بود. محفه‌ای تقدیم کرد که کس مثل آن ندیده بود. همراه ایشان سیصد شمع موکی بود و به همین مقدار مشعل. در حریم خلافت دگه‌ای نبود مگر آنکه یک یا دو یا بیشتر شمع افروخته بود. وزیر به خاتون گفت: سرور ما امیرالمؤمنین می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَاجَازَهُ خَوَاسْتُ كَمَا أَنْ وَدِيعَهُ بِهِ سَرَايَ أَوْ نَقْلَ كُنْد.

آن زن گفت: سمعاً و طاعة. اعیان دولت سلجوقی در حالی که هر یک شمعی یا مشعلی در دست داشتند پیشاپیش او حرکت کردند. این شمع‌ها و مشعل‌ها را سواران حمل می‌کردند. سپس خاتون^۱ دختر سلطان ملکشاه در محفه‌ای که بر آن روپوش مرصع به زر و گوهر بود بیامد دویست کنیز ترک سوار بر مرکبهای زیبا در اطراف محفه او حرکت می‌کردند. خلیفه نیز ولیمه‌ای ترتیب داده بود که کس مثل آن نشنیده بود. روز دیگر خلیفه سفره‌ای گسترده که چهل هزارمن شکر در آن به کار رفته بود و اعیان لشکر و همه حواشی را خلعت داد.

استیلای سلطان ملکشاه بر ماوراءالنهر

فرمانروای سمرقند در این عهد از ملوک خانیه، احمد خان بن خضر خان برادر شمس‌الملک بود و این شمس‌الملک بیش از احمد بر آن دیار فرمان می‌راند. عمه او [تیزکان] خاتون زن سلطان ملکشاه بود. مردی بدسیرت بود. مردم نزد ملکشاه کس فرستادند و از او خواستند که به سرزمین ایشان رود و آن بلاد در قبضه تصرف آرد. آنکه این پیام آورد مفتی سمرقند ابوطاهر شافعی بود. ابوطاهر به بهانه حج بیرون آمد و در نهان ماجرا به ملکشاه بگفت. ملکشاه در سال ۴۸۲ از اصفهان به سوی ماوراءالنهر در حرکت آمد. در این احوال که سلطان عازم حرکت بود رسول دولت روم نیز آمده بود و خراج مقرر را آورده بود. سلطان آن مال برگرفت و راهی فتح بلاد شد. چون به خراسان رسید سپاهی بیشمار گردآورد و از جیحون بگذشت و همه شهرهایی را که بر سر راهش بود تسخیر کرد، تا به بخارا رسید. بخارا و بلاد مجاور آن را نیز به تصرف درآورد. آن‌گاه به محاصره سمرقند رفت و شهر را در محاصره گرفت و از هر سو بر شهر سنگهای منجنیق باریدن گرفت تا دربارو شکاف افتاد. و از آن شکاف به شهر درآمدند و بر آن

۱. متن: مأمون

استیلا یافتند. احمد خان متواری شد. او رابیافتند و اسیر کرده نزد سلطان ملکشاہ آوردند. سلطان او را آزاد کرد و به اصفهان فرستاد و ابوطاهر، عمید خوارزم را امارت سمرقند داد آن‌گاه روانه کاشغر شد و به یوزکند^۱ راند و از آنجا رسولی نزد پادشاہ کاشغر فرستاد و فرمان داد که به نام او خطبه بخواند و سکه زند. پادشاہ کاشغر اطاعت کرد و خود نزد سلطان آمد. سلطان او را اکرام کرد و خلعت داد و به کشورش بازگردانید. سلطان پس از این فتح به خراسان بازگردید.

در سمرقند جماعتی از سپاهیان بودند به نام چگلی^۲ اینان را آهنگ آن بود که بر ابوطاهر عمید خوارزم بشورند و به ناگاه او را فروگیرند. ابوطاهر با آنان به ملاطفت رفتار کرد و بدین حیلہ از جنگ ایشان برهید و به خوارزم رفت.

عصیان سمرقند و فتح آن بار دیگر

سردار این سپاهیان چگلی در سمرقند، عین‌الدوله نام داشت. از این حادثه به وحشت افتاد و به یعقوب تکین برادر پادشاہ کاشغر نامه نوشت - و مملک یعقوب تکین آب نباشی^۳ نامیده می‌شد - و او را به سمرقند فراخواند. پس از اندکی یعقوب دانست که کار او با عین‌الدوله راست نیاید، این بود که جماعتی از افراد رعیت را که کسانی از ایشان بدست او کشته شده بودند برانگیخت تا از فقها، فتوای قتل او را به عنوان انتقام، بگیرند و بدین‌گونه او را به قتل رسانید و خود زمام امور سمرقند را بدست گرفت.

سلطان ملکشاہ در سال ۴۸۲ به سمرقند لشکر راند. چون به بخارا رسید یعقوب تکین به فرغانه گریخت و به ولایت خود پیوست. آن‌گاه جماعتی از سپاهیان او در قریه‌ای موسوم به طواویس نزد سلطان آمدند و از او امان خواستند. سلطان وارد سمرقند شد و امیر اُتر را بر آن امارت داد و لشکر به طلب یعقوب فرستاد و از پادشاہ کاشغر خواست که به جد در طلب او برخیزد. لشکریان یعقوب شورش کردند و خزاینش را غارت نمودند. یعقوب به ناچار نزد برادر خود به کاشغر رفت و بدو پناه برد.

سلطان به کاشغر کس فرستاد و یعقوب را طلب نمود. برادر او از یک سو از سلطان می‌ترسید و از دیگر سو از تسلیم برادر که بدو پناه جسته بود عار داشت. عاقبت ترس غلبه یافت، یعقوب را بگرفت و همراه پسر و یاران خود نزد ملکشاہ فرستاد و ایشان را

۳. متن: اریاسی. و شاید آتاباش؟ م.

۲. حکلیه

۱. متن: نور و کمن